

بازاندیشی درباره سنت‌ها

یکی از پایه‌ای‌ترین موضوع‌هایی که در کتابم تحت عنوان «گذشته در حال نابودی»^۱ مطرح کرده‌ام، مسأله سنت و نحوه بررسی آن در امروز است. موضوع را از این نکته روشن آغاز کرده‌ام که ما و دیگر غربی‌ها به گونه‌ای درگیر نوگرایی (Modernité) شده‌ایم که بازگشت و توسل به دوران ماقبل آن نه ممکن و نه مطلوب است. پیروزی امری که بودلر آن را زندگی نو^۲ می‌نامید، بی‌تردید ریشه پیشرفت‌هایی محسوب شده است که خود، بدفرجامی‌های خاص خود را به بار آورده است، و یکی از مهم‌ترین بدفرجامی‌هایش بدون هیچ تردید زوال سنت به مثابه «ارزش» بوده است. سنت در امروز - به جای آنکه به مثابه یک ارزش تلقی شود. بیشتر به منزله یک سربار در نظر گرفته می‌شود. هرکس که به سنت دل‌بستگی نشان می‌دهد مرتکب اشتباه می‌شود، چرا که در واقع خود را به دنیایی پابند می‌کند که در حال ناپدید شدن است. هرکس، به عکس، میل دارد زمان خویش را به آینده پیوند زند و توجه خویش را به آینده معطوف دارد. «سنتی» بودن از این پس به معنای تعلق داشتن به گذشته است. یکی از تفکرات عصر ما حول این محور دور می‌زند که تنها زمانی می‌توان موفق بود که از ساختارهای ویژه سرکوبگر میراث گذشته فاصله گرفت. اما در این شرایط - گرچه سنت ساختاری کهنه و یا کالایی است که باید به بایگانی‌های تاریخ سپرده شود - روشن است که سنت دیگر نمی‌تواند پیوند دهنده بافت اجتماعی همچون هزاران سال گذشته باشد. بنابراین محور شدن سنت مسأله‌ای را مطرح می‌کند، زیرا هرخط مشی و سیاستی در زمان غیبت هنجارها - به‌سیمانی اجتماعی نیاز دارد. پس از ظهور نوگرایی، این مسأله حداقل و به‌نحو جزئی با پیدایش دولت نوین، سرمایه‌داری مصرف‌گرا و فرهنگ

1. The Past in Ruins. Tradition and the Critique of Modernity, Univetsity of Massachusette Press, Amherst 1992.

2. En Francais dans Le texte (N.duT.)

مبتنی بر استفاده از وسایل ارتباطی که تا عصر حاضر به مثابه ابزاری عملکردی، کارکرد داشته‌اند - حل شده است. واقعیت این است که این سه جانشین سنت در این پایان قرن، جوهر پیوند اجتماعی را می‌سازند و به‌علاوه خود را یکی از نشانه‌های ویژه نوگرایی معرفی می‌کنند.

اگرچه سنت امروز دیگر قدرت پیوند زننده سابق خود را ندارد، با این وجود، این موضوع به آن معنا نیست که به کلی نابود شده است. بسیاری از سنت‌ها، ظرفیت ادغام‌کننده خود را - بی آنکه به‌طور کامل از بین رفته باشند - از دست داده‌اند. برخی از سنت‌ها ابزار بقای خود را در منافذ پنهان جامعه پیدا کرده‌اند. بعضی دیگر از محیط عمومی رخ برسته و به محیط خصوصی راه یافته‌اند و از خود در چهارچوب سنت‌های خانوادگی حمایت می‌کنند. پاره‌ای دیگر نیز از لحاظ اجتماعی به حاشیه رانده شده و به‌نحو نسبتاً دست‌نخورده در بعضی مناطق روستایی یا در محیط برخی از پاره‌فرهنگ‌های شهری به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. سرانجام بعضی از سنت‌ها - مانند سنت‌های دینی رمزآلود یا سنت‌های انقلابی مخفی - نه در حاشیه جامعه، بلکه به‌نحو زیرزمینی و مخفیانه، به‌بقای خود ادامه داده‌اند. تمام این مثال‌ها نشان می‌دهند که چگونه بعضی سنت‌ها توانسته‌اند، حتی در زمانه‌ای که به‌ظاهر به آن‌ها تعلق ندارد، به حیات خود ادامه دهند.

اما سنت‌ها توانسته‌اند تحت دو شکل دیگر نیز - که اغلب به گذشته مربوط بوده و قابل مشاهده هم نیستند - از خود حمایت کنند. در نخستین مورد، تحت شکل تکه‌تکه و رسوبی؛ وقتی سنت‌هایی که در گذشته پیکره‌ای ارگانیک را تشکیل می‌دادند از هم بپاشند و تجزیه شوند، عناصرشان پس از دریافت ضربه‌های پی‌درپی تلاشی - بی آنکه دیگر چسبندگی درونی سابق خود را حفظ کنند - به حیات خود ادامه می‌دهند. (مثال‌هایی از این دست را درباره‌ی وجوه متفاوت زندگی ایالتی یا بعضی شکل‌های روحانیت باستانی، برخی نشانه‌های افتخارآمیز مربوط به گذشته، بعضی جنبه‌های کار و مشارکت مربوط به دوران ماقبل سرمایه‌داری و غیره می‌توان ذکر کرد). نحوه‌ی دیگری که بعضی سنت‌ها یا برخی قسمت‌های سنت توانسته‌اند به حیات خود ادامه دهند از این موضوع ناشی می‌شود که محیط اقتصادی یا دولت آن‌ها را به‌صورت ابزار درآورده‌اند. در بعضی موارد، دولت‌ها هماهنگی خویش را از سنت‌های قدیمی - به‌ویژه زمانی که این سنت‌ها به‌مشروعیت سیاسی آن‌ها کمک می‌کنند - کسب می‌نمایند. در برخی موارد دیگر، دولت‌ها، با تغییر محتوا و حفظ شکل ظاهری پاره‌ای از سنت‌های غیرسیاسی، به‌استحکام خویش کمک می‌کنند (مثال احیای برخی از سنت‌های گذشته در کسوت حامی سنت‌های «ملی»). بازار

نیز گهگاه توانسته است کل یا بخشی از سنت‌ها را در جهت منافع بی چون و چرای اقتصادی، به صورت ابزار درآورد. به‌ویژه هربار که بازار می‌توانست از ارزش غم‌غرتی که به سنت‌ها مربوط می‌شود، بهره‌برداری کند، می‌کوشید از سنت‌ها حمایت کرده و به آن‌ها نظم و ترتیبی بدهد. برای تحقق چنین هدفی و برای کسب منافع، سنت‌ها را تغییر شکل می‌داد و یا آن‌ها را به صورت کالای ناب درمی‌آورد.

یکی از فرضیه‌های کار من که به‌نظرم مهم نیز رسیده است، این است که نوگرایی به‌عنوان پدیده‌ای غیرقابل برگشت، شایسته انتقادی دقیق است. بهترین وسیله آن است که انتقادی مستمر - هرچند این اقدام خالی از اشتباه نخواهد بود - درباره آن صورت گیرد. سرانجام، یکی از ایرادها این خواهد بود که این اقدام تنها می‌تواند به انتقادی از نوگرایی منجر شود و بنابراین خود را از چشم‌اندازهای وسیع‌تری که می‌تواند با نگاه به‌ماورای پویایی درونی عصر ما ایجاد شود، محروم می‌کند. انتقاد مستمر، به‌برخی امکانات انتقادی سنت توجه نمی‌کند، زیرا از دیدگاه ما، گذشته‌ای که بوجود سنت گواهی می‌دهد، تنها در پس مانده‌های تاریخی وجود دارد و دوباره زنده ساختن و باب روز کردن آن‌ها اهمیتی ندارند، چرا که تاکنون نابود شده‌اند. این نفی سنت به‌تیزهوشی اندکی نیاز دارد، زیرا مانع دیدن نقش انتقادگرایانه‌ای است که بعضی از سنت‌های «گذشته» می‌توانند هنوز در زندگی نوین ایفا کنند. سرانجام، باید گفت که یک سنت به گذشته تعلق داشته، و با آنچه که ما در زندگی روزمره خویش تجربه می‌کنیم، تفاوت دارد. سنت‌ها، به‌ویژه سنت‌هایی که فراموش شده و یا به حاشیه رانده شده‌اند، وضعیتی پیدا می‌کنند که هیچ‌یک از آن‌ها در قبل نداشته‌اند: وضعیت دگرگون‌شده‌ای که اگر بخواهیم برای آن کاربرد و مصرف مناسبی فراهم کنیم - می‌تواند به‌ایضاح هستی روزمره ما کمک کند. با درکنار هم گذاشتن (بیش از آنکه در پی ادغام آن‌ها باشیم) گذشته و حال، متقارن و نامتقارن، نه تنها جایگزین ساختن حال در چشم‌اندازی کاملاً نوین مقدور خواهد شد، بلکه برخی از قالب‌های غیرقابل انعطاف زندگی معاصر نیز که غیرقابل مشاهده بوده‌اند، مورد پرسش قرار می‌گیرند.

این موضوع به آن معنا نیست که ما باید و یا بتوانیم به این نیت به سنت‌های متروکی متوسل شویم که در پرتو آن‌ها به کارهای نوینی دست بزنیم. به‌علاوه باز به این معنی نیست که انطباق دوباره سنت‌ها با وضعیت حال، با برخی ملاحظات، جایگزین هر انتقاد مستمری از نوگرایی خواهد بود. من بیشتر فکر می‌کنم که توسل به پس مانده‌های

1. Id. (N.duT.)

دگرگون شده سنت‌ها چنین انتقادی را کامل می‌کند، و با تدارک عنصر مهمی که با آن همسازی نداشت، می‌تواند به تعمق این انتقاد کمک کند. تغذیه شدن از این عنصر غیرمعاصر و مخالفت ورزیدن با «هنجاری بودن» زمان حال، نه تنها تحقق برخی وجوه زندگی فراموش شده را میسر می‌گرداند، بلکه محدودیت‌های خاص را در عصر ما از دیدگاه، خالصاً بیرونی متمایز می‌کند.

این استدلال‌ها تنها بخشی از کتاب مرا معرفی می‌کنند. این استدلال‌ها را در قبل، مستقل از تمام کارها درباره جماعت‌گرایی (Communautarisme)، فدرالیسم و مردم‌گرایی (Populisme) که اخیراً از مباحثات سازمان یافته مجله تلوس^۱ تغذیه می‌کنند، توسعه بخشیده‌ام. به‌رغم برخی اختلاف نظرها، کتاب «گذشته در حال نابودی» می‌تواند به چهارچوب این مباحثات و حتی در بعضی نکات که من در اینجا آن‌ها را موقعیت‌های مخالف مباحث منتشر شده در مجله تلوس می‌خوانم، وارد شود. برای روشن کردن همزمان آنچه که با آن موافق یا ناموافق هستیم، دوست دارم قبل از هرچیز موضوعی را خاطر نشان سازم که به نظر من می‌رسد نقطه مشترک آغاز حرکت ماست، و بعد برخی از تفاوت‌هایی که ما را از هم جدا می‌سازند توضیح دهم. (هرچند که این اصطلاح احتمالاً نتواند هیچ‌کس را راضی سازد، من اصطلاح «مردم‌گرایی جدید» را برای تعیین کیفیت موقعیت مجله تلوس، به کار خواهم برد، و بنابراین کسانی را که در خور چنین نامی هستند، «مردم‌گرایان جدید» خطاب می‌کنم.

برای شروع، به نظر من می‌آید که طرح اولیه مشترکی که مرا وادار به نوشتن کتاب «گذشته در حال نابودی» کرد و مردم‌گرایان جدید تلوس را به دفاع از جماعت‌گرایی و فدرالیسم واداشت به موضوعی برمی‌گردد که همه ما از میراث نظریه انتقادی به دست آورده‌ایم. میزان فاصله ما از افکار اصلی نظریه انتقادی هرچه که باشد مهم نیست، جهت‌گیری‌های اصلی این افکار در جهت شکل دهی نحوه نگرش ما به جهان و فهم مسایل مهم هستند. به‌عنوان مثال، مجله تلوس از همان شماره آغازینش در پایان سال‌های شصت تا امروز، پیاپی و با شهامت به منطق همانندی در گرایش‌های اجتماعی، با توجه به مفهوم ابزاری

۱. این مقاله را مجله چپ‌گرای تلوس (Telos) به مناسبت گشایش گفتگوهایی در ایالات متحده آمریکا منتشر کرده است. این مباحث به‌نحو قاطع حول محورهایی دور می‌زند که دبوید گروس در کتاب «گذشته در حال نابودی» مطرح کرده بود. اصطلاحات مردم‌گرایی (Populisme) و «مردم‌گرایی جدید» (Noe - Populisme) در متن جامعه آمریکایی کاربرد دارد. این اصطلاحات به‌نحو محسوسی در اروپا و به‌ویژه در فرانسه به معنای متفاوتی بکار می‌روند. (N.duT)

گردانیدن، متجانس ساختن، کالایی گردانیدن و تک بُعدی نمودن حمله کرده است. من به سهم خویش پس از سال‌ها ممارست نه تنها با این انتقاد بسیار موافقم، بلکه با نحوه‌ای که مجله تلوس - نه به مقدار کم - به شدت درصدد دفاع از تفاوت‌ها و ویژه‌گرایی‌ها برآمده است و با نیروهایی که در حال حاضر در چهارچوب مفهوم این ضد - ناکجا آبادگرایی به پیش می‌رانند و می‌توان مفهوم جهان‌شمول را به آن اطلاق کرد، مخالفت ورزیده، نیز موافقم. قبول تفاوت‌ها و ویژه‌گرایی در برابر جهان‌شمولی.

همان‌طور که من و نیز مردم‌گرایان جدید تلوس همواره و با شدت بر ارزش‌انگاره سلبی پافشاری کرده‌ایم - موقعیتی که از ریشه غوطه‌وری ما در نظریه انتقادی (و نیز از دل‌بستگی ما به فلسفه هگلی و مارکسیستی) ناشی شده است. این مفهوم انگاره سلبی برای ما به منزله اصلی برای بنای ایستار و وجهه نظری علیه خطای انگاره ایجابی «نظام» مستقر است. با این وجود، مشکلات - زمانی که مقصود، تجسم بهتر این انگاره سلبی است، شروع شده‌اند. به عنوان مثال طبقه کارگر، به سرعت یک انگاره سلبی توهمی را محقق گردانیده است. ادعای نوین طبقه روشنفکر نیز از همین مقوله است، طبقه‌ای که پس از ادعای بحث به نام اختلاف و ویژگی نوعی، در نهایت طبقه کارشناس و خبره اداری و فن و سالار اجتماعی را ایجاد کرده است. حتی بعضی از ما که فکر می‌کردند هنر، فلسفه یا عشق می‌توانند شکل‌های مسلم انگاره‌های سلبی را نشان داده یا توضیح دهند، گمراه شده‌اند. اما این مطلب عیناً درست است، چرا که این انگاره سلبی واقعی خود را به گونه‌ای غیرقابل درک ظاهر می‌سازد؛ به طوری که بسیاری از ما کمتر با پافشاری بسیار در پی درک آن برآمده‌اند. بنابراین می‌توانم بگویم که گذشته در حال نابودی، حداقل به نحو جزئی، تلاشی برای محدود کردن انگاره‌های سلبی در استحاله کیفی سنت است. مردم‌گرایان جدید، خود، بیشتر این انگاره سلبی را در آداب و رسوم جستجو می‌کنند که خاص جماعت‌های محلی باقیمانده یا بازسازی شده است. به نظر آنان، در این جماعت‌ها تنوع و عدم تجانس کافی برای به‌زیرسئوال قرار دادن خطای انگاره ایجابی - پدیده‌ای که بر حسب عادت سازمان‌ناامیده می‌شود - وجود دارد.

این موقعیت، هرچند که در آغاز از نظریه انتقادی الهام می‌گیرد، به نحو معنا داری از آن دور نیز می‌شود. قبل از هر چیز، پیدا کردن کمترین نشانه - از دیدگاهی که به نحو قاطع مردم‌گرایانه تلقی شود - در نزد بزرگان مکتب نظریه انتقادی سال‌های سی یا چهل دشوار است. انگیزه بی‌تفاوتی آن‌ها نسبت به مردم‌گرایی شاید به زبان کاملاً ساده (به طور رایج) این بوده است که در عصر آن‌ها مردم‌گرایی هنوز به سختی قابل فهم بوده است، به گونه‌ای که

ملاحظه یک ریشه احتمالی انگاره سلبی در آن غیرممکن بوده است، وضع در آن موقع از این قرار بوده است، زیرا تا نیمه سال‌های هفتاد، مردم‌گرایی همچون جنبشی فرصت‌طلب، غیرعقلایی، ضد روشنفکر، دولت‌گرا، نژادپرست و بیگانه ستیز در نظر گرفته می‌شد. بنابراین، بدون تردید نمی‌توانست به‌نحو معتبری ریشه انگاره سلبی را نشان دهد. لیکن، به‌ویژه به‌برکت کارهای گودواین^۱، لاش^۲ و برخی دیگر، امروزه نگاه دیگری به‌این پدیده ممکن شده است. به‌عنوان مثال در حال حاضر مشاهده می‌کنیم که تعدادی از نشانه‌های ویژه مردم‌گرایی، حداقل، در ایالات متحده آمریکا، انتقاد به‌مراتب شدیدتری را - در مقایسه با هم‌نوایی‌گرایی (Comformisme) - نشان می‌دهند. به‌ویژه مسایلی از قبیل تأکید بر خودمختاری، برابری، دموکراسی مشارکتی و خودگردانی محلی، اهمیت مسئولیت اخلاقی و سیاسی و حمایت از عدم تجانس اجتماعی. (به‌عنوان نتیجه شامل «کنش‌های متقابل ارادی بین اشخاص متعلق به جماعت‌های ارگانیک» می‌شود)

مردم‌گرایان جدید در این تفسیر نوین متفق‌القولند، موضوعی که آن‌ها را به‌دورشدن قابل توجه از چشم‌اندازهای خاص نسل اول نمایندگان نظریه انتقادی هدایت کرده است. مطابق انتظار، این تحول آن‌ها را وادار ساخته است تا درباره یکی از مفاهیم کلیدی نظریه انتقادی - با توجه به مفهوم تک‌بُعدی مارکوزه - فکر کنند. مردم‌گرایان جدید در حال حاضر حدس می‌زنند که «نظام» آن‌قدرها هم که مارکوزه می‌گفت یک‌ه‌تاز نیست.

یک‌ه‌تاز نبودن به‌این معنا نیست که نظام، ظرفیت ادغام‌کننده ندارد و یا نمی‌تواند تمام ستیزه‌جویی‌های مخالفان خود را سرکوب کند. قدرت، امروزه، بیشتر تاکتیک مخالف را می‌پذیرد: قدرت درک کرده است که می‌تواند موقعیت‌هایش را - نه تنها با حذف تفاوت‌ها، بلکه با ایجاد تفاوت‌های نوین - نیز تحکیم بخشد («انگاره سلبی ساختگی»). قدرت بلادرنگ بحران‌هایی را طراحی می‌کند و موانعی را می‌تراشد و نشان می‌دهد که باید این بحران‌ها را حل کند و از این موانع عبور نماید. در این دیدگاه، تولید یک انگاره سلبی ساختگی به‌بخشی اساسی از اهرمی مبدل می‌شود که قانونمندی مجموعه نظام و نیز هم‌زمان نحوه هوشمندانه «پیشی گرفته از هرفقدان عملکرد و عبور از سربالایی‌های غیر عقلایی» را تضمین می‌کند. سرانجام، براساس نظر مردم‌گرایان جدید، در عوض، بعضی شکل‌های مشروع و طبیعی «انگاره سلبی ارگانیک» وجود دارند و یا به‌عبارت دیگر این شکل‌های مشروع طبیعی در بعضی جماعت‌های معین وجود دارند و می‌توان با تکیه

1. Goodwyn
2. Lasch

کردن بر آن‌ها، قدرت طبقه جدید روشنفکر را که دولت، بازار و وسایل ارتباط جمعی را کنترل می‌کند، استیضاح کرد.

خلاصه، به نظر می‌رسد که هسته اصلی استدلال مردم‌گرایان جدید را می‌توان به نحو زیر خلاصه کرد (من در اینجا از استدلال‌های سیاسی و نه اقتصادی صحبت می‌کنم): ۱- ما به جایگزینی برای دولت اداری نیاز داریم؛ دولتی که امروزه، زیر سلطه روشنفکران تکنوبوروکرات است؛ ۲- فدرالیسم بهترین جایگزین در شرایطی است که فدرالیسمی واقعی تحقق یابد و نه دولت - ملّتی متمرکز که به ظاهر به شکل فدرالیستی اداره می‌شود؛ ۳- بهترین وسیله استقرار فدرالیسم واقعی در درون سیاستی مفروض، داشتن برخی ایستارهای ضروری برای تحقق این هدف و به ویژه اراده و میل به مشارکت در حیات سیاسی، فهم مسئولیت‌ها، داشتن فضیلت شهروندی، اعتماد متقابل و نیز ظرفیت مؤثر در جهت عدم تمرکز در عرصه تصمیم‌گیری‌ها؛ ۴- اما چون چنین کیفیت‌هایی خود به خود ایجاد نمی‌شوند، شرط ضروری اولیه برای ظهور این کیفیت‌ها، قبل از هر چیز، ایجاد جماعت‌های ارگانیک واقعی است. تنها جماعت‌هایی از این نوع می‌توانند در نهایت، شخصیت‌های مستقل (برعکس کسانی که تحت وابستگی دولت زندگی می‌کنند) و مستعد کارهای سیاسی و انجام مسئولیت‌های شهروندی در جهت تحقق عملکرد واقعی دموکراسی تربیت کنند؛ ۵- لیکن، در واپسین تحلیل، تنها زمانی می‌توان جماعت‌های ارگانیک داشت که در آن جماعت‌ها، سنت‌های ادغام‌کننده و یا به عبارت دیگر سنت‌های تأمین‌کننده «سیمان» اجتماعی لازم برای همبسته کردن افراد در درون مجموعه‌های انسانی وجود داشته باشد. بدون سنت‌هایی اجتماعی - فرهنگی معنادار، جماعت‌ها نمی‌توانند عملکردی داشته باشند، و در نتیجه نمی‌توانند نقطه اتکا ضروری را برای ظهور ویژگی‌هایی برشمرده شده، ایجاد کنند. این قبیل سنت‌ها می‌توانند افرادی مستقل، دلبسته به ارزش‌های دموکراتیک، مؤلف فضیلت‌های شهروندی و اعتماد متقابل بوجود آورند و در نتیجه زمینه را برای تحقق این فدرالیسم «واقعی» که خود جایگزین ممکن را برای دولت امروزین که زیر سلطه بوروکرات‌های طبقه جدید است، بوجود می‌آورد.

بدون تردید این نوشته بسیار خلاصه، موقعیت مردم‌گرایان جدید را به نحو فوق‌العاده‌ای ساده می‌کند. نکته قابل ذکر این که - گرچه من شخصاً راه متفاوتی را از همان آغاز راه مشترک که از سوی نظریه انتقادی ساخته شده است، انتخاب کرده‌ام - در نهایت،

هر دو گروه، به اهمیت سنت پی برده ایم. با این وجود، در بعضی ملاحظات، یک ناهمگرایی منفعتی - ظاهری تر تا واقعی - بوجود آمده است؛ زیرا کافی است تا موقعیت های نسبی خویش را مورد بررسی قرار دهیم تا ملاحظه کنیم که ما با کمال وضوح سنت را به نحوی متفاوت درک می کنیم، و برای سنت نقش واحدی قایل نیستیم. بنظر من، سنت اهمیت خود را از «ظرفیت تکان دهنده اش» و به ویژه از این جنبه که می تواند تناقض ها را ترغیب کرده و روش های نوینی را در عرصه تفکر درباره «آنچه که هست» در پرتو «آنچه که بوده» ببیند، پیدا می کند؛ حال آنکه مردم گرایان جدید، خودشان، نیروی بالقوه ادغام کننده ای را در سنت جستجو می کنند و به این نگاه خود ادامه نیز می دهند. بنابراین، به نظر این مردم گرایان جدید، ظرفیت شکل دهی پیوند اجتماعی سنت تضعیف نشده است، و به همین دلیل فکر می کنند که سنت هنوز می تواند شرایط ضروری را برای ظهور فردیت های واقعاً مستقل ایجاد کند.

این نحوه نگرستن، برخی سؤال ها را برایم مطرح می کند. اگر، همان طور که من درباره آن فکر می کنم. عصاره سنت ها تاکنون و در اصل از بین رفته، به صورت ابزار درآمده و یا به کالا تبدیل شده است (حتی اگر برخی از سنت ها توانسته باشند از خود حفاظت کنند)، چگونه این سنت ها خواهند توانست، قبل از هر چیزی، پیوند ضروری را برای منظومه های حیات بوجود آورند؟ مردم گرایان جدید به این سؤال به دو طریق جواب می دهند. در مرحله نخستین، کوتاه آمده و تفسیر می کنند که در مورد نابودی فرضی سنت اغراق شده و آن هایی هم که به نظر می رسد از بین رفته اند، هنوز هم در وضعیت پنهان وجود دارند. این بیان اخیر احتمالاً می خواهد بگوید که برخی از سنت ها نه تنها امروزه برخی از شکل های موجز رفتاری (پاسخی که به طور معمول داده می شود)، بلکه بیشتر شکل های متفاوت تفکر و یا به عبارت دیگر تمایلات روحی را می سازند. فکر تلویحی در اینجا می تواند این باشد که چیزی که در حالت پنهان وجود دارد می تواند - تنها با عملی ساده به زندگی بازگردانده شده و باب روز گردد. دومین جواب اندکی متفاوت است. این جواب نه تنها انکار می کند که سنت ها عمیقاً قلع و قمع شده اند، بلکه از این موضوع نیز دفاع می کند که امکان «بازسازی» سنت ها وجود دارد. پس منظور تنها فعالیت دوباره پدیده هایی نیست که هرگز به نحو واقعی از بین نرفته اند، بلکه مراد بازسازی آگاهانه پدیده هایی است که به واقع ناپدید شده اند.

در پاسخ به اولین جواب، با اعتراض خواهم گفت که به بیان ساده، دمیدن حیات تازه به سنت های کهن با این امید که در این شرایط نوین نیز همواره مؤثر باشند، غیرممکن

است. جهانی که این سنت‌ها در آن شکل گرفته‌اند، امروزه چنان از محتوایش تهی شده است که هیچ‌امیدی به حیات دوباره آن‌ها در عصری که هیچ نسبتی با دوران آن‌ها ندارد، نمی‌توان داشت، اقدام در جهت احیای دوباره سنت‌های خاص بدون دوباره زنده کردن دنیایی که پناه‌گاه آن‌ها بوده است (امری که به‌نظرم کاملاً غیرممکن می‌رسد) - از این سنت‌ها، ساختارهایی ساختگی بوجود می‌آورد که برای ایفای نقشی ادغام‌کننده در عرصه حیات اجتماعی به کلی ناتوان خواهند بود. ایرادم به‌دومین جواب نیز همین وضعیت را دارد. به‌بیان کاملاً ساده می‌گویم که امکان بازسازی سنت‌ها مقدور نیست. دلیل منطقی من این است که تحقق اهداف اجتماعی با تکیه بر آن‌ها عملی نیست، چرا که این اهداف بسیار بلند پروازانه‌تر حرکت می‌کنند. چنین فکری، مهندسی اجتماعی را مطرح می‌کند. سنتی که ادعا می‌شود «بازسازی» شده است با تمام بخت و اقبالش تنها ارزشی نمادین محسوب می‌شود. این ارزش نمادین موجب می‌شود که سنت مزبور آشکارا مستعد و در خور دست‌کاری، شده و یا کاربرد نامناسب پیدا کند. در نتیجه وقتی سنت‌ها به تصاویر یا نمادها مبدل می‌شوند به نحو قاطع بیشترین مخاطره را تحمل خواهند کرد، چرا که دولت آن‌ها را به‌صورت ابزار درمی‌آورد و یا در بازار به‌کالا تبدیل می‌شوند (به‌علاوه در اینجا خطری وجود دارد که بسیاری از مدافعان کثرت‌گرایی فرهنگی متوجه آن نبوده‌اند. بسیاری از سنت‌ها که این مدافعان در پی بازسازی آن‌ها هستند سنت‌های واقعی نیستند؛ بلکه تنها نمادهایی سنتی هستند که توسط رسانه‌های ارتباطی ساخته شده و یا تغییر شکل یافته‌اند).

بنابراین با توجه به همه این دلایل، من حداقل نسبت به این جنبه از تفکر مردم‌گرایان جدید بدبین هستم. فکر نمی‌کنم که بتوان سنت‌ها را به‌گونه‌ای ارادی دوباره فعال ساخت و یا آن‌ها را بازسازی کرد، و به‌همین دلیل فکر می‌کنم که بهترین نحوه بررسی موضوع بیشتر شامل - همان‌طور که در قبل ذکر کردم - تلاش در جهت بررسی سنت‌ها به‌طریق انتقادی می‌شود. در عوض با جنبه دیگری از تفکر مردم‌گرایان جدید کاملاً موافقم. هنوز دیدگاه دیگری وجود دارد که تا اینجا درباره آن صحبت نکرده‌ایم: دیدگاهی که توسعه بخشیدن سنت‌های نوین را هدف قرار داده است. در نتیجه فکر می‌کنم که با ایجاد سنت‌های نوین - و نه در پی استقرار سنت‌های کهن بودن - است که خواهیم توانست بهترین بخت و اقبال‌ها را برای به‌ظهور رساندن انگاره سلبی ارگانیک - که مردم‌گرایان جدید در پی آن هستند - به‌چنگ آوریم. اما ظهور و توسعه یک سنت نوین به‌زمان نیاز دارد. بعضی سنت‌های واقعی تنها در بعضی مناسبات چهره به‌چهره متولد می‌شوند.

بی‌درنگ پس از شکل‌گیری، این سنت‌ها، باز می‌بایست از نسلی به نسل دیگر منتقل شوند، زیرا مشروعیت آن‌ها مستقیماً به دوام آن‌ها در زمان بستگی پیدا می‌کند. از این دیدگاه، تصوّر این موضوع که سنتی معنادار بتواند حداقل در چنددهه استقرار پیدا کند، دشوار است.

سرانجام، حتی اگر برخی سنت‌های واقعی حیات مادی موفق شوند خویش را به نحو ارگانیک در شرایط خاص «نوین» توسعه بخشند، به این مفهوم نیست که می‌توانند به شیوه خودکار از زیر سلطه بازار یا دولت شانه خالی کنند. همچنان که مردم‌گرایان جدید - خودشان - آن را به نحو بسیار خوب نشان داده‌اند، بسیاری از شکل‌های انگاره سلبی ساختگی، دیگر در امروز کارایی بسیار مناسبی ندارند. از دیدگاه نظری - و برای باقی ماندن در عرصه سیاسی - دولت نمی‌تواند شاهد ضعف توانایی اش در ایجاد جناح مخالف داخلی باشد، مخالفی که وی برای مشروع جلوه دادن خود به آن نیاز دارد. در چنین فرضیه‌ای، دولت خواهد توانست انگاره سلبی ارگانیک واقعی را به کار گیرد. همین به کارگیری انگاره سلبی ارگانیک واقعی، سنت‌هایی را معرفی می‌کنند و دولت می‌تواند از درون آن‌ها توجیحات نوین استراتژی مداخله‌گرایانه اش را استخراج کند. حتی سنت‌های نوین نیز می‌توانند به منافع دولت خدمت کنند. لیکن امکان دارد نتیجه معکوسی نیز حاصل شود. سنت‌ها در کسوت آداب و رسوم نوین نیز می‌توانند به منطق نظام مستقر اعتراض کرده و یا آن را کاملاً آشفته کنند. آنگاه هیچ‌کس نمی‌تواند چگونگی بازتاب انتقاد از این سنت‌های نوین را پیش‌بینی کند، زیرا هرچیز به وضوح به نوع سنت‌هایی بستگی پیدا می‌کند که در آن لحظه در آنجا وجود دارند. برای کسانی که می‌خواهند ریشه‌های بالقوه انگاره سلبی اجتماعی یا فرهنگی را کشف کنند، بازاندیشی درباره مفهوم سنت در تمام شکل‌هایش «سنت‌های کهن» و هم‌زمان «سنت‌های نوین» اقدامی است که در خور تعقیب و پیگیری است. (آن دو بنوا، این مقاله را از متن انگلیسی به زبان فرانسه ترجمه کرده است.)

شرح حال نویسنده مقاله: دیوید گروس David Gross

استاد تاریخ در دانشگاه کلرادو در بولدر. مؤلف کتاب گذشته در حال نابودی، سنت و انتقاد از نوگرایی (انتشارات دانشگاه ماساچوست ۱۹۹۲). مقالات متعددی در نشریات: شناخت اجتماعی، تلوس، نظریه و جامعه، فصل‌نامه بین‌المللی فلسفه و غیره منتشر کرده است. به نقل از مجله KRISIS شماره ۱۶، ژوئن ۱۹۹۴

مترجم: دکتر هوشنگ فروخ‌جسته